

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

در بحث ديروز عرض شد که معتبر در باب شرط مقسمی يك وقت فقط خود آن حقيقت اطلاقیه مفهوم را در نظر می گیرد بدون اینکه خود اطلاق را لحاظ کند در این صورت این مفهوم می تواند مقسم واقع بشود، این طبیعت، این ماهیت می تواند مقسم برای اقسام خودش قرار بگیرد و از جمله آن اقسام لا بشرط اطلاقي است که خود اطلاق در آنجا قید بشود و متکلم در مقام بیان به اطلاق مقید کند نه اینکه برای به همین نحو بدون اطلاقي خودش بخوهد این مساله را بیان بکند بنابراین اشکالی که در اینجا شده نسبت به مرحوم شیخ شده که شما در ماهیت با حفظ جهت اطلاقي خود ماهیت باز ماهیت لا بشرط را قسم برای او قرار دادید در حالیکه این اشکال وارد نمی شود این مطلب اول و توضیحی که از مرحوم آخوند نسبت به کلام شیخ در آنجا صحبت شد اشکال دیگری که در کلمات شیخ در اینجا شده است این است که در مورد ماهیت لا بشرط شیء خود آن ماهیت فی حدنفسه موردنظر است وقتی که شما جنس را می خواهید تعریف کنید آن تعریفی که برای او می آورید عبارت از ذاتيات است که در آن ذاتيات انواع مختلف در آنجا شرکت دارند این تعریف تعریف جنس است و در این تعریف فصل داخل نیست اگر فصل داخل بشود پس بنابراین شما نوع را در اینجا تعریف کردید دیگر جنس تعریف نشده و ترکیب بین جنس و فصل در اینجا آن ترکیب از بین خواهد رفت و امتیاز بین جنس و فصل هم از بین خواهد رفت یعنی از این نقطه نظر اشکالات زیاد است يك وقتی شما می آئید برنج را تعریف می کنید می گوئید برنج يك ماده ای است که دارای این خصوصیات است نشاسته دارد و چه دارد و از این مواد تشکیل شده و ماده اصلی او همین ماده نشاسته است این می شود جنس برای او يك وقتی شما می آئید يك برنج خاص را می آئید تعریف می کنید این دو مساله است و دو قسم است یا اینکه می آئید چیز دیگری که او هم در ماده نشاسته ای با این برنج شرکت دارد او را می خواهید در اینجا بیان کنید پس بنابراین اینکه بیائید و ذاتي يك شیء را به عنوان خود آن حقيقت خود شیء تعریف کنید و برای او حدی بیاورید یعنی تعریف کنید و تفسیر کنید این باید انضمام به شیء دیگری در آن لحاظ نشده باشد زیرا

صرف ضمّ ضمیمه به يك ماهیت موجب خروج آن ماهیت است از محدوده هویت خویش به يك محدوده دیگر که آن محدوده او را از آن هویت خویش جدا می‌کند بنابراین وقتی که حیوان می‌خواهد تعریف بشود خود حیوان فی حدنفسه باید مشخص بشود نه اینکه ما بخواهیم فصلیتی را ضمیمه کنیم که انسان یا غیرانسان که به ضمیمه آن فصلیت حیوان معنای خود را این بنمایاند و نشان بدهد در این صورت این علاوه بر اینکه آن ماهیت را فی حدنفسه تعریف نکردید بلکه در اینجا مستلزم دور شده است البته ایشان مسأله دور را در اینجا نگفتند من عرض می‌کنم، این مساله باعث می‌شود که خود ماهیت فی حدنفسه جنس باشد یا فصل باشد خودش فی حدنفسه در تعریف آن هویت و حقیقت خودش را پیدا کند در این صورت چگونه شما می‌توانید همین ماهیت را در ضمّ با يك امر دیگری قرار بدهید. وقتی که حیوان در اینجا خودش فی حدنفسه جدای از فصل است چگونه همین حیوان می‌تواند به ضمّ ضمیمه فصل تبدیل به يك نوع بشود شما در اینجا حیوان را گفتی با فصل فرق می‌کند ولی در این بیان دوم آمدید فصل را بردید در شکم حیوان و گفتید يك حیوان هم داریم که این حیوان عبارت است از انسان دیگر شما نمی‌توانید بگوئید حیوان انسان است باید بگوئید حیوان حیوان است ناطقیت هم ناطقیت است این دو وقتی با هم ترکیب بشوند می‌شوند انسان اما اینکه بگوئید حیوان حیوان است يك حیوان هم داریم انسان هست این مساله خلاف آن تعریفی است که شما ابتداء از این کردید این معنایش این است که این ماهیتی که شما تعریف کردید خودش متبدل می‌شود به صورت دیگری امروزه به این صورت درمی‌آید فردا به صورت دیگر درمی‌آید این دست خودم است امروز حیوانیت تنها را من دارم فردا در این حیوانیت فصل هم داخل می‌شود انسانیت هم در آن داخل است چه فرق می‌کند بگوئید انسان یا حیوان البته اگر شما به یکی بگوئید حیوان به او برمی‌خورد ولی باید برایش توضیح بدهید که نه آقا به شما برنخورد تو واقعا حیوانی منتهی خودت نمی‌دانی که حیوان هستی - آن کس که بداند و بداند که بداند اسب شرف از گنبد گردون بجهاند، آن کس که بداند و نداند که بداند بیدارش نه‌آید که بس خفته نه‌اند بعضی‌ها می‌فهمند قابلیت دارند قابلیت هدایت دارند منتهی خودشان به این مساله پی نبرده‌اند یأس آنها را فرا گرفته است ناامیدی بر آنها غلبه کرده، محیط آنها را در تحت شرایط خودش درآورده از حقیقت خودشان غافلند و نمی‌دانند چه کلاهی دارد بر سرشان می‌رود این او را می‌کشاند، دیگری او را

می‌کشاند امروز بیا اینجا فردا برو آنجا مسائل اطراف آنها را از آن واقعیت و حقیقت و قابلیت‌هایی که دارند به بیراهه‌کشانده، جو آنها را در خودش قرار داده، عمه و خاله و دایی آنها را در تحت آن تبلیغات خودشان قرار دادند زندگی و دنیا آنها را به سمت خودشان کشانده، بیا و بروها و مسائل دیگر آن حقیقت پنهان خود را از دیدگان آنها مخفی کرده، اینها افرادی هستند که قابلیت دارند منتهی محیط آنها را در یک پوششی قرار داده که نمی‌فهمند چه گوهری دارند از دست می‌دهند جو آنها را در یک وضعیتی قرار داده که گوسفندوار دارند به دنبال آن جو و آن مسائل حرکت می‌کنند و خود خبر ندارند که چه در گرانه‌ای را دارند در معرض اتلاف درمی‌آورند خبر ندارند استعداد هدایت را دارند استعداد دستگیری را دارند و لکن به واسطه پیروی از این و آن و متابعت از این اوضاع خود اینها آن استعداد بر خودشان مخفی شده، خودشان نمی‌فهمند در اینجا چه استعدادی دارند مثل کسی که فرض بکنید که یک قرعه‌کشی کردند و شانسی آورده و کبوتر اقبالی بر شانه‌اش نشسته و گفتند فلان جایزه را الان به تو دادند و پولش هم در بانک است خبر ندارد یک وقتی می‌آیند در خانه چه نشستی بلندشو بین که بردی در بلیت بخت‌آزمایی بلیت زمان شاه بخت‌آزمایی بود الان نمی‌دانم هست آن موقع یکی در آنجایی که می‌رفتیم درس می‌خواندیم این همالی بود این همال را هر روز می‌دیدم و پیر هم بود خیلی پیر بود یک روز به او گفتند یک مبلغی بردی آقا دیدیم در مغازه‌ها دارند حرف می‌زنند که این دیروز داشته همالی می‌کرده آمدند گفتند که فلان مبلغ را بردی همان جا سخته کرد مرد یعنی به او وصال نداد برایش نداشت این بردن، می‌گویند خدا به هر کی هر چه نمی‌دهد چون تحمل ندارد این هم همین است به یکی تا یک چیزی بدهند خودش را گم می‌کند آن جوهره وجودش مخفی می‌شود آن امور دیگر می‌آید و جای او را می‌گیرد، مرد و تشییعش کردند من تشییعش را ندیدم ولی عکس را دیدم که زدند به دیوار که دیروز در همال وقتی خبر شانس برنده بلیت بخت‌آزمایی را دادند این بیچاره جان به جان آفرین تسلیم کرد و آن را برای ورثه گذاشت چه ورثه شانس‌داری بودند الان هم ورثه‌ها شانس دارند آن بدبخت برمی‌دارد می‌رود پدر خودش را درمی‌آورد یک دفعه می‌میرد آن بچه صاف صاف می‌کشد و الان هم هماله است تفاوت ندارد آخر آدم عاقل که بلند نمی‌شود برود این قدر خودش را به زحمت بیاندازد و به کار بیاندازد بابا شکمت سیر شد و برو دنبال هزارتا کار و دنبال هزار برنامه و هزارتا بیچاره‌گی که داری و هیچ خبر نداری که

فردا چه بر سرت می آید فرصت و مجال نمی دهند آنها هم ورثه هستند خدا دارند نمی گوئیم آنها را گشنه نگه دار ولی نه اینکه خودت را به هزارتا در دسر بیانداز و اعصاب و قلب و همه چیز را خراب بکنی که چه؟ دو تا صفر به آن صفرهای سرمایهات اضافه بشود علی کل حال اینها از آن دسته اند اینها را جناب سعدی می فرماید بیدارش نماید که بس خفته نماید به به او بگوئید کجا نشستی دارد عمرت می رود عمرت را صرف چه می کنی چه گیرت می آید حواست را جمع کن، درست آن کس که نداند و نداند که نداند، آن که نمی داند نه می داند و نه می داند که نمی داند یا آن کس که نداند و بداند که بداند هر دو می شود آن کس که نداند و بداند که نداند خودش متذکر نفهمی است خودش غیر از این دومی است این دومی نمی فهمد که مستعد است ولی این می فهمد مستعد است ولی دستش بسته است بلند می شود می رود دنبال، می رود مساله را تعقیب می کند این طرف می رود آن طرف می رود این در می زند پیش این آقا می رود پیش آن آقا می رود شاید پیش این آقا چیزی گیرش نیامد نمی گوید همه شان اینطوری هستند نه می رود باز دنبال یکی دیگر چرا؟ چون می بیند درد دارد و می خواهد درمان بشود نمی گوید این نفهم است همه نفهمند این حرف را نمی زند نمی گوید این تشخیص نداد پس اصلا کسی نیست نمی گوید این آقا خلاف کرد پس توی اسلام نماز نیست نماز را هم بگذاریم کنار نماز را دیگر نخوانیم اسلام همین است نه این را نمی گوید بلند می شود دنبال می رود و خدا هم کمکش می کند چون رفته والدین جاهدوا فینا لنهیدینهم سبلنا مال این افراد است که امیر المؤمنین علیه السلام می فرمایند در آنجا که می فرمایند عالم ربانی و متعلم علی سبیل نجات که متعلم علی سبیل نجات این است آن کس که نداند و بداند که نداند لنگان خرك خویش به مقصد برساند بالاخره می آید و دنبال می کند و مطلب را پیدا می کند اما بدبخت و بیچاره و حیوان آن کسی است که نداند و بداند که نداند ای ددم وای یا نداند که نداند هر دویش یکی است این که در جهل مرکب تا روز قیامت بماند در جهل مرکب ابدالدهر بماند این مال آنهایی است که به قول بعضی ها خودشان را به خواب می زنند بعضی ها خوابند آدم يك تکانشان می دهد بیدار می شود صدا می کند يك کسی خودش را به خواب می زند کسی که خودش را به خواب می زند چطور می توانی بیدارش کنی؟ خودش را به خواب می زند یعنی چه؟ یعنی آقا جان بنده می خواهم خر بمانم دو دو تا چندتا؟ هفت تا حالا هر چه آیه بیاوری نه آقا هفت تا است خودت می دانی

حالا تو چهار می دانی برای خودت می دانی دودوتا هفت تا است سلطان محمود غزنوی وقتی که آن ابوریحان بیرونی رفت نزد او و مفصل است جریانش بعد گفتش رای رای کیست؟ گفت رای رای اعلی حضرت است گفت احسن چندماه خوب حالت را جا آورد آن موقع می گفت رای رای واقع است رای رای حق است گفت حالا چند روز برو چند ماه در زندان آب خنک بخور و بعد دیگر شفاعتش را کردند و بیچاره را آوردند بیرون آمد، گفت رای کی است؟ گفت رای آن است که پادشاه بگوید، گفت بَارِكُ اللّٰهَ بَارِكُ اللّٰهَ این از مکاشفات زندان است، آنجا برایت کشف شد، چقدر آدم خوبی هستی، تو باید پیش من باشی، اینقدر تو الان خوب شدی، دست آموز شدی، حالا سر حال آمدی که الان لیاقت داری در خدمت سلطان محمود باشی و معزز و محترم در آنجا قرار گرفت درست این فرد کسی که در جهل مرکب ابدالدهر بهماند نمی خواهد درست شود مرحوم آقا می فرمودند که ما مطلب را می آئیم می گوئیم همان وقتی که این دارد این مطلب را از ما می شنود همان موقع این را به یکی دیگر می زند به خودش نمی زند خیلی حرف دقیقی است می گفتند که ما از گفتن دریغ نمی کنیم به خود بنده می فرمودند ایشان البته مثال نمی زدند مصداق تعیین نمی کردند گرچه ما در خیلی موارد متوجه می شدیم ولی ایشان هیچ وقت مصداق تعیین نمی کرد می گفتند مطلب را ما می گوئیم عیب شخص را دودوتا چهارتا داریم به او می گوئیم منتهی در يك جمعی که جمع متوجه نشود و آنها که بزرگان می دانند آن اولیاء از نفوس خبر دارند می گفت ما در همان موقع که داریم عیب شخص را می گوئیم او برمی دارد به یکی دیگر می زند اینطوری درست می شود حالا ده سال هم پیش ایشان بهماند صدسال بهماند چه فایده نتیجه ای ندارد فایده ندارد ولی بنده خودم شاهد بودم که ایشان در ارتباط با استادشان حتی اگر آن مطلبی را که او می گفت به ایشان نمی خورد ایشان به خودش می زد حتی اگر ایشان مضمول این قضیه نبود ایشان او را برمی داشت به خودش می زد می گفت منظور منم و می روم دنبال حلش دنبال درمانش دنبال مداوای این مساله اینها می رسند به مقصود چرا؟ چون اینها زرنگند این علامه کیس است ولی کسی که بردارد به یکی دیگر بزند او الاغ است او الاغی که جنس است در اینجا فصلش هم شده است در اینجا از عجائب روزگار جنس و فصل یکی شده و از این ما زیاد داریم چیزی که در این دنیا کم نداریم همین است که جنس و فصل یکی می شود هم جنسش است هم فصلش خوب است دیگر ما به آخوند ایراد می کنیم

که آقا ما دیدیم شما که می‌فرمائید که جنسیت با فصلیت دو تاست نخیر ما بسیار بسیار دیده‌ایم در این دنیا که جنس و فصل یکی است هم جنسش الاغ است حیوان هم فصلش حیوان هر دو حیوان است چه خوب اینها جزو وحدتی‌ها هستند خب وحدت بین جنس و فصل این افراد اینها می‌روند و به مطلب می‌رسند چرا؟ چون زرنگ است می‌داند دو روز به او وقت دادند نه بیشتر انجام داد داد نداد تمام شد حالا خودت می‌دانی دو روز فقط وقت دارد سه روز فقط اینجا وقت دارد در این دو سه روز انجام دادی انجام دادی ندادی سفره را جمع می‌کنند خدا حافظ هر چه می‌گوید: رب ارجعونی لعلی اعمل صالحاً، می‌گویند و لاش کن یک چیزی دارد می‌گوید ملائکه هم ما را مسخره می‌کنند و لاش کن هزیون می‌گوید کلام رب ارجعونی شصت سال بهت وقت دادیم چکار کردی هی برداشتی به این پرداختی به آن پرداختی نمی‌دانم به عمه و خاله پرداختی به زمین و باغ پرداختی نمی‌دانم به روزنامه و فلان پرداختی به شریک پرداختی به صحبت این و آن پرداختی به این ور و آن طرف رفتن پرداختی خب بابا تمام شد فرصت تمام شد مرحوم آقا می‌فرمودند در مدت بیست سالی که من در تهران بودم یک ساعت از وقت خودم را به اراده خود در تهران نبودم یک ساعتش هم نبودم و وقتی ایشان رفتند در مشهد من در یک مجلسی بودم که حدود پنجاه نفر از ائمه جماعات تهران در آنجا بودند یکی از آنها که با ما سابقه آشنایی داشت خیلی با صدای بلند گفت آقا ایشان که در مسجد قائم موقعیت ممتازی ایشان داشتند چطور شد رها کردند و رفتند گفتم ایشان در بند گنج و آهن و آجر نبودند ایشان در مسائل خود بودند که رفتند ایشان رفتند در خدمت علی بن موسی الرضا و انسان نباید خود را در بند آجر کند بعد او گفت، گفت که مریدان ایشان چه شدند این همه مریدان در تهران داشتند گفتم اینجا بزنیم گفتم مراد باید تابع مرید باشد یا مرید تابع مراد، خب مساله ختم شد درست یعنی چه؟ یعنی تمام این پنجاه نفر مرخص کسی که می‌آید اینطور سوال مطرح می‌کند پس ایشان مریدان را چه کردند ایشان مرید داشتند ایشان وقتی رفتند در مشهد به من گفتند دیگر اسم مسجد قائم را پیش من نیاورید تمام شد پرونده‌اش بسته شد دو روز به ما گفتند برو و تمام شد مسجد قائم دیگر چه مسجد قائمی، امروز را می‌گذاریم و بعد برو و دیگر دلت را در هوای آن دو روز نگذار امروز گفتند دو روز در اینجا اجاره فردا می‌گویند برو خانه‌ات را ترك کن برو شهر دیگر حالا بنشین فکر کن که اه من آن خانه‌ای که آنجا داشتم چه می‌شد کی آمده در آن، محله

چه بود فلان آقا جدید را نگاه کن تمام شد قدیمی، ما هی داریم از خود دور می شویم و به جوانب داریم می پردازیم این همان چیست؟ آن کس که نداند و بداند که نداند است که باید ملتفت باشیم و از خواب باید بیرون بیائیم - و این هم يك مساله لذا مرحوم آخوند می فرماید که در اشکالی که بر شیخ شده است درست است که جنس در اینجا خود آن هویت خودش و مفهوم خودش یعنی همان تحقق خارجی خودش بدون فصل است و جدای از فصل است این مساله درست است ولی همان هویت خارجی را می توان چون فصل است در يك حقیقت و مفهوم نوعیه مطرح کرد در چه صورت؟ در زمینه صورت فصلی اشکال ندارد که جنس در عین اینکه دارای يك معنای سعی است که همان معنا او را امتیاز می دهد از معنای فصلیت چون جنس است پس اینطور نیست فصل آن صورت نوعیه شیء است ولی جنس چون مشترك است همان مشترك است که به این صورت درآمده پس گاهی اگر ما بخواهیم برای معنای استقلالی کنیم همان جنسیت را می آوریم به تنهایی اگر بخواهیم او را زمینه کنیم و با فصل در این صورت جلوه بدهیم می توانیم همان جنس را مطرح کنیم وقتی بگویند این کیست؟ بگویند که بگو این حیوان است می گوئیم این حیوان است اشکال ندارد چه اشکال دارد که حیوان باشد و در عین حال ناطقیت هم باشد فصلش شده باشد هذا خلاصة كلام الشيخ في الشفاء وفيه أبحاث الأول أن مورد القسمة هو الماهية المطلقة و هي ليست إلا المأخوذة لا بشرط شيء، اشکال اولی که شده یعنی نه اینکه اشکال یعنی بحث مطلب قابل مطرح مورد قسم است آن ماهیت مطلق است و فیلزم من تقسیمها إلى المأخوذة لا بشرط شيء، مقسم ما در این ذات و ذاتیات ماهیت مطلقه است ماهیت مطلقه هم چیست؟ آن ماهیتی که لا بشرط شيء باشد فیلزم من تقسیمها إلى المأخوذة لا بشرط شيء و إلى غيرها تقسیم الشيء إلى نفسه و إلى غيره. حالا اگر شما همین ما لا بشرط را تقسیم کند به لا بشرط آن می شود مقسم می شود تقسیم شيء تقسیم مقسم به جزء خودش به خود شيء و به غیر خود شيء خب جواب از این مساله و الجواب أن المقسم و إن كانت الماهية المطلقة مقسم ماهیت مطلقه است ولی این ماهیت مطلقه ذاتی اوست نه اطلاق قید برای اوست الا أن العقل ينظر إليها لا من حيث كونها مطلقة عقل مطلقا نظر می کند به او نه از اینکه او مطلق است البته بهتر بود ایشان عبارت را طور دیگر می گفت نه اینکه اطلاق را قید بیاورد اگر اینطور می گفتند معنا همان است و و یقسمها إلى نفسها معتبرة بهذا الاعتبار قسمت می کند او را به

خودش در حالتی که این اطلاق را ذکر می‌کند معتبری یعنی ذکر می‌کند به این اعتبار و إليها معتبرة بالتحوین الآخرین و به همان ماهیت تقسیم می‌کند معتبره بدو نحو دیگر یکی به شرط شیء یکی به شرط لا تقسیم می‌کند فالمقسم طبیعة الحيوان مقسم طبیعت حیوان مطلق است قسم چیست يك مفهوم حیوانی که معتبر است علی وجه الاطلاق مثلا من می‌گویم حیوان مطلق را شما در اینجا بیاورید دلم می‌خواهد در خانه يك حیوانی باشد به او غذا بدهم آبش بدهم حالا فرض کنید بز بیاورید بز بیاورید می‌گویم برو يك حیوان بیاورید گربه از بیرون پیدا کردی برو بیار می‌رود يك گربه می‌آورد خانه چیزش می‌دهند درست شد بچه می‌زاید گربه بیاوری بیاور مگر نداشتیم یکی در نجف یکی بود آخوند گربه به او می‌گفتند آخوند گربه‌ای دیگر برمی‌داشت گربه‌ها را می‌آورد پرستاری می‌کرد آنها می‌زایدند دوران نفاس داشتند، دوران وضع حمل، دوران نقاهت، حزانت تمام اینها را ایشان متکفل می‌شوند و بعد هم با سلام و صلوات اینها را به ازدواج هم درمی‌آوردند و نوبت بعدی آن می‌رفت یکی دیگر می‌آمد درست شد حیوان بیاور خواستی کبوتر بیاوری خواستی خروس بیاوری حیوان مطلق منظور من است در اینجا مطلق چیست قید است این می‌شود قسم برای آن مقسم که حیوان باشد آن حیوانی که کلی هست در ذهن در مقام بیان و در مقام مخاطب تبدیل می‌شود به اطلاق قیدی خودش، یا می‌آیند می‌گویند حیوان باردار بیاور که بشرط شیء می‌شود یا می‌گویم حیوانی که نجس نیست بیاور که گوسفند و این چیزها که چیز می‌شود حد قسم در اینجا مورد ملاحظه هست خب و القسم مفهوم الحيوان المعبر علی وجه الإطلاق و لا شك أن الأول أعم من الثاني.

خب آن مقسم در اینجا این است چون در مقسم حتی خود اطلاق هم قید نشده است توضیح دوم الثاني أن المفهوم من المأخوذ بشرط أن يكون وحده أي را که ما می‌فهمیم از آن ماهیتی که بشرط لا اخذ شده است به شرط تنهایی خود آن مفهوم را در نظر بگیریم خود آن جنس فی حد نفسه هو أن لا يقارنه شیء أصلا زائدا كان أو غير زائد دیگر چیزی ضمیمه اش نباشد حالا زائد بر او باشد یا زائد بر او نباشد فرض کنید داخل در ماهیت نوعیه باشد یا اینکه از عوارض باشد نه خود آن ماهیت خود حیوان را وقتی می‌خواهیم تعریف کنیم نباید ذهن را ضمیمه اش کنیم که زائد است نباید فصل بیاوریم که جزو آن حقیقت نوعیه است هیچ نباید بیاوریم و حينئذ يكون القول بكونه جزءا متضمنا لها هو زائد البته

متضمنا درست است ولیکن منضم در اینجا چیز شده اینکه بگوییم جزء این در این به اصطلاح مفهومی که اخذ شده جزئی است که متضمن زائد است یعنی حیوانی که فصل هم در آن هست یا منضم ضمیمه می شود به آن شخص این تناقضا شما اگر حیوان را تنهایی مدنظر قرار دادید پس دیگر نمی توانید یک چیز دیگر را در آن منضم کنید یا متضمن فصلیت باشد وقتی بگوییم این چیست؟ بگوییم این حیوان است نه باید بگویی این حیوان ناطق است ناطقش هم باید بیاوری چرا شما می گوید این حیوان است نصفش را می آورید نصفش را می گوید پس این که شما می گوید زید حیوان است بعضی حیوانات خیلی زیاد هستند وقتی شما می گوید زید حیوان است این در اینجا شما نصف آوردید در حالتی که خب برای همین هم این ناراحت می شود می گوید برای چه تو به من می گویی زید کی است بعد می گویی حیوان است باید بگویی حیوان الناطق و این نطقش به عرش رفته تو می گویی حیوان نصف می گویی من عصبانی می شوم می گویی نه آقا آن ناطقت هم در شکم همان حیوان است من در اینجا جنس و فصلت را یکی کردم چون که خیلی دیدم که برای شما نباید معونه گذاشت فصلت هم عین جنست می ماند جنست هم عین فصلت می ماند هیچ فرقی با همدیگر نمی کنید اینکه در اینجا حیوان را ما آوردیم در جوار ماهوی در جوار ذهن این چیست؟ آن حیوان تضمن دارد فصلیت را اشکال ندارد چرا؟ چون جنس مشترك است همانی که جنس است یعنی همان آن قابلیت نوعیت را دارد نه شیء دیگر منتهی این قبول نوعیتش بواسطه فعلیتی است که از فصل پیدا می کند ولی باز همین است من وقتی این کاغذ را دست می گیرم شما می توانید بگویید فرض کنید این کاغذ چیست؟ من یک وقتی می گویم این کاغذ چوب است این چوبی است که تبدیل به ماده ای است که تبدیل به کاغذ شده و به این صورت درآمده یک وقتی این، یک وقتی وقتی می گوید این چیست؟ می گویم این چوب است هر دویش یکی است منتهی نه چوبی که هنوز الوار جنگل است و هنوز تبدیل به کاغذ نشده نه، آن آوردند در کارخانه و رویش کار کردند موادی به او زدند او را به این صورتی درآوردند که قابل برای این صورت نوعیه شده پس هر دوی آنها درست است چه اینکه بگوییم چوبی است که این خصوصیت را دارد که در آنجا خود آن چوب بودن آن به عنوان جنس خودش مدنظر است یا اینکه اصلا بگوییم این چوب است از این نظر تفاوتی نمی کند همان مساله حیوان از همه بهتر است لأن المراد هو أن لا يدخل فيه غيره علی ما صرح به

الشیخ مراد این است که در این ماهیت در این مفهوم قیدش داخل نشود چون خودش را تعریف می‌کنی نه چیز دیگر را داخلش می‌کنی حیث قال شیخ فرموده است إذا أخذنا الجسم جوهرًا ذا طول و عرض و عمق من جهة ما له هذا وقتی که ما جسم را در نظر بگیریم که جوهری شده و دارای طول و عرض و از نظر جسمیت دارای این است و بشرط آنکه لیس داخل فیه معنا غیر هذا و بشرط اینکه درش معنای غیر از این نباشد یا اینکه بگوییم و درست است اینکه درش معنای غیر از این نباشد بلکه اگر غیر از این معنای دیگری ضمیمه بشود غیر از طول و عرض و عمق ما یک معنای دیگری را ضمیمه کنیم بگوییم جنس چیست؟ جنس آن است که طول و عرض و عمق دارد حس هم دارد حرکت هم دارد صحبت هم می‌کند می‌خندد خب اینکه دیگر نمی‌توانیم در آن داخل بکنیم در این صورت این معنا خارج از جسمیت است جسمیت که در آن حس نیست جسمیت که درش نطقیت و این حرفها نیست اگر جسم را شما به این معنا بگیرید پس جسم ماده، این جسم می‌شود ماده پس جسم را وقتی تعریف می‌کنید دیگر حس و فرض کنید و نطق و درک و حرکت و اینها را نباید بیاورید چون ما خیلی از اجسام داریم اینها را ندارند وقتی شما جسم را تعریف می‌کنید فقط باید بگویید یک حقیقتی است که دارای طول و عرض و عمق است همین این جسم است حالا حس است این یک مطلب دیگر است نطق است مطلب دیگر است نماز می‌خواند یک مطلب دیگر است منبر می‌رود آن یک مطلب دیگر است این کارها را انجام می‌دهد تمام اینها زائد بر جسمیت است آنی که جسم است آن را فقط شما باید آنی را بگیرید که آن ذاتیاتی را بگیرید که فقط مختص به اوست فالجسم ماده، این جسم ماده است پس بنابراین شما دیگر نمی‌توانید در حیوان تضمن بکنید معنای فصلیت را فقط باید خود حیوان را تنها را بیاورید نگوید حیوانی که در آن نطق است باز هم به او می‌شود گفت حیوان.

تلمیذ: نا مفهوم؟

استاد: ببینید آنچه را که ما از حیوان و از جنس بطور کلی ما مدنظر قرار می‌دهیم اوصاف زائد و خصوصیات زائد چه عوارض و چه غیر عوارضی است مثلاً فرض کنید ما می‌خواهیم برنج تعریف کنیم آنچه که ما تعریف برای شاخص برنج است دارای مواد نشاسته‌ای است آن نشاسته بودنش را ما الان برای این برنج می‌آوریم بسیار خب گندم هم همینطور است جو هم همینطور است اینها همه مواد نشاسته‌ای دارند مواد نشاسته‌ای را دارند درست شد این مواد نشاسته‌ای داشتن آن می‌شود جنس برای

این برنج پس اگر گفتند برنج چیست؟ می‌توانیم بگوییم نشاسته است دیگر لازم نیست چیز دیگری را در نظر بگیریم حالا برنج چه رنگی است؟ سفید است نظر نداریم زرد است نداریم برنج پاکستان است نداریم برنجی است که برای الاغ‌ها می‌آورند و آدم‌ها می‌خورند آن هم نمی‌دانیم درست شد ممکن است اینطوری هم بشود یک برنج داریم که برای گاوها هست و بعد هم آدم‌ها می‌خورند آدم‌ها دارند غذایشان را می‌پزند و دم می‌کنند و بعد معلوم می‌شود این برنج برای گاوها است مال آدم‌ها نبوده است علی‌کل‌حال بگذریم درست شد ما اصلا به اینها کاری نداریم بعد آن وقت آیا غیر از این برنج نوع دیگری هم همین نشاسته را دارد ما به آن هم کاری نداریم بله گندم هست این را دارد جو هم این را دارد چیزهای دیگر فرض کنید این مساله را دارند ما در این نشاسته‌ای که الان آمدیم جنس برای برنج قرار دادیم فقط آمدیم این برنج را بردیم در آزمایشگاه تجزیه‌اش کردیم دیدیم این نشاسته را دارد تمام شد بعد رفتیم گفتیم که آیا این نشاسته در اینجا جنس برای برنج است یا اینکه فصلش است ماده بودن می‌بینیم نه چیزهایی دیگر داریم جو را هم آمدیم تجزیه کردیم دیدیم او هم نشاسته دارد عین همان نشاسته و خاصیت، گندم هم آمدیم تجزیه کردیم دیدیم او هم نشاسته دارد سیب‌زمینی را هم آمدیم تجزیه کردیم می‌بینیم او هم نشاسته دارد - خیلی‌ها اصلا سیب‌زمینی هستند آن هم کم نیستند الی ماشاءالله - او هم دیدیم نشاسته دارد اینها همه نشاسته‌ای هستند مواد نشاسته برای بدن خوب نیست باید کمش را خورد از مجموع اینها می‌آئیم یک حقیقت عام و مشترک استخراج می‌کنیم بدون اینکه این چه فصلی دارد ما اصلا کاری نداریم.

تلمیذ: این حمل مباین است دیگر؟

استاد: حمل مباین نیست نه مباین به عنوان مقابل یک وقتی بگویید نه یک وقتی نه مباین بعنوان مفهوم به اصطلاح جدا و طبیعت جدا که این صورت نوعیه جنس است که می‌آید بر آن حمل می‌شود خود این نشاسته فی‌حده نفسها تنها این باید به یکی از صور دربیاید خود نشاسته ندارد یا بصورت جو درمی‌آید یا به صورت ارازیت ﴿برنج﴾ درمی‌آید یا به صورت سیب‌زمینی خود این به این صورت در آمدن این جنبه فعلیت و صورت پذیرفتن این جنس است چیزی در اینجا نیست نه اینکه خیال یک امر مباین و معارض با این است که از یک طرف این نشاسته است از یک طرف شما ضم حجر را بکنید بر این چیز، نه خود همین جنس در صورتش وقتی که به این فعلیت درمی‌آید این نوع را تشکیل می‌دهد.

تلمیذ: نامفهوم؟

استاد: همان قابلیت که دارد می تواند این صورت را بپذیرد این همانی که در آن است آن قابلیت که در آن است و می تواند آن صورت را بپذیرد همان قابلیت که این ماده نشاسته دارد این قابلیت در تحت شرایط خاص، این یک شرایطی دارد یک صورتی می پذیرد او یک شرایطی دارد یک صورت می پذیرد خود این قابلیت و استعداد برای فعلیت همانی است که شما الان او را به این کیفیت می بینید پس می توانید بگویید سیب زمینی چیست؟ نشاسته است می توانید بگویید گندم چیست؟ نشاسته است می توانید بگویید برنج چیست؟ نشاسته است می توانید فرض کنید مارچوبه چیست؟ می توانید بگویید نشاسته است منتهی هر کدام از اینها دارای یک چیز خاصی یک صورت خاصی است که آن صورت نوعیت که همان فصلش باشد که آن می آید و این همان را دست به ترکیبش نمی زند همان نشاسته را بدون اینکه حقیقتش را عوض کند نمود می دهد آن صورت اگر باشد نمود پیدا نمی کند فقط فرق بین نوع و بین جنس و حیوان این است که این نمود دارد و آن نمود دارد فقط همین هیچ فرق دیگر ندارد این هم حیوان است آن هم حیوان است منتهی حیوان بدون نمود می شود همان حیوان استقلالی حیوانی که نمود دارد می شود نوع هیچ تفاوتی نمی کند.